



آشکار شده است. گویی با از دست دادن کدورت مادی اولیه، تبدیل به چیزی نورانی شده است. برای مثال مریای میوه «په» را در نظر بگیرید. و از آنجا که فساد هرچیز ناشی از مادیت آن است، به میزانی که کدورت مادی آن گرفته شود، ماندگارتر خواهد بود پس این مریا را تا ۱۰ سال می‌شود نگه داشت. زیرا کدورت مادی از آن گرفته شده است. همه اینها مسیر کیمیاگری است. کیمیاگری یعنی گرفتن کدورت مادی هرچیز و نزدیک کردن آن به جوهرش. مطابق با کیمیاگری جوهر فلز، طلاست. مس در واقع طلای محبوب است و کیمیاگر این حجاب را برمی‌دارد تا طلا بودنش آشکار شود. البته این‌ها مثال است، نه اینکه در واقعیت هم مس را به طلا تبدیل کرده باشند.

آداب سفره ایرانی

تا اینجا صحبت از چیزی بود که روی سفره قرار می‌گیرد. علاوه بر این سفره آدابی هم دارد که متأسفانه امروزه با عنوان تعارف از آن یاد می‌کنیم. یکی از چیزهایی که خصوصاً خانم‌ها به آن مسلط بوده‌اند، تعارفات بوده است. یعنی این توانایی را داشته‌اند که سفره کم‌رونقی را با تعارفات و نوع بیان‌شان، به سفره‌ای پر رونق تبدیل کنند. امروزه نسبت به تعارف واکنش خوبی نداریم و فکر می‌کنیم یک‌جور وقت تلف کردن است. برای همین از ایرانی‌ها انتقاد می‌کنیم که خیلی اهل تعارف هستند و آن را یک‌جور ریاکاری قلمداد می‌کنیم. در صورتی که ریشه تعارف از «عَرَف» است. عرف به معنای شناختن است. هر قدر دونفر با هم غریبه‌تر باشند تعارف در بین آن‌ها بیشتر است. هر قدر که نزدیک‌تر و مأنوس‌تر باشند تعارف بین آن‌ها کمتر است. این یک قاعده است. ولی چرا با شخص غریبه تعارف‌ها شدیدتر است؟ به این خاطر که طی این تعارفات طرفین قصد شناختن همدیگر را دارند و می‌خواهند به این وسیله جایگاه‌شان نسبت به همدیگر را تشخیص بدهند. یعنی این تعارفات یک‌جور وسیله برای گسترش انسجام اجتماعی است. افراد با همدیگر تعارف می‌کنند زیرا نمی‌خواهند در اثر نشناختن همدیگر، رفتاری بی‌تناسب با جایگاه‌شان از خود بروز بدهند و پیوندشان با همدیگر گسسته شود. منظور از تعارف این است که این پیوند همچنان پابرجا بماند. دوام این پیوند موکول به این است که طرفین همدیگر را بشناسند. تعارف این شناخت را برای فرد ممکن می‌کند. این یکی از خاصیت‌های تعارف است.



رونق سفره؛ دلبری از میهمان

خاصیت دیگر تعارف این است که ارزش‌های آن سفره و آن مناسبت را پررنگ‌تر می‌کند و نسبت به موضوعی توجه نشان می‌دهد. همانند کاری که روزنامه‌نگاران می‌کنند و یک تیتراژ در صفحه اول روزنامه درشت‌تر می‌گذارند و یک تیتراژ کم‌رنگ‌تر و کوچک‌تر. برای هر موضوع، یک پرسپکتیو ایجاد می‌کند. بگذارید اینجا بحث را با یک مثال از تجربه ریسته خدوم پیش ببرم: در یکی از سفره‌ها به اروپا با پنج نفر از دوستانم برای شام به خانه یک فرانسوی رفته بودیم. برای هر کدام از ما پنج نفر بدون تشریفات و آدابی، استیک در بشقاب گذاشت و به تعبیری جلوی ما پرت کرد. غذا سریع خورده و مجلس تمام شد. در مقابل آداب پذیرایی ایرانی را پیش چشم بیاورید! انسان ایرانی جمع‌شدن برگرد سفره را تبدیل به آدابی به یادماندنی می‌کند؛ خاطره‌ای شیرین که در ذهن باقی بماند. درواقع ایرانی با تعارفات خود برای میهمانش دلبری می‌کند تا وقتی میهمان خاطره‌اش را مرور می‌کند دلتنگ آن شود. برای یک ایرانی، خاتم سفره دل میهمانش است. قصد ایرانی این است که دل میهمانش را بر باید نه شکم او را. به‌طور کلی تعارفات در معنای دلبری کردن است. طبعاً در این دلبری شاعری وجود دارد و شاعری با اغراق همراه است و تمایل به اینکه چیزهایی را پررنگ‌تر کند. در نظر کسی که غذا را وسیله‌ای برای پرکردن شکم می‌داند، تعارفات عامل وقت تلف کردن است. از نظر فردی که اصالت ایرانی داشته باشد تعارف تنها دربین حیوانات وجود ندارد زیرا قصد حیوان از غذاخوردن تنها سیرشدن است. تعارف سر سفره برای ما بخشی از آداب معاشرت‌مان است. تمامی آن معاشرت است و در آن عشرتی وجود دارد. علاوه بر این قرار است از طریق آن، پیوندهای عاطفی و اجتماعی‌مان را محکم‌تر کنیم. ما با این سفره قصد داریم دل مخاطب‌مان را فتح کنیم.

آشتی منوی کافه‌ها با سفره ایرانی

از ما شروع برگر به قیمة نثار



مریم گرچی
مدیر کافه

پاستا، سالاد سزار و پیتزا. این اوج خلاقیت منوی بیشتر کافه‌ها در این روزهاست. فرقی نمی‌کند که به ساندویچی سر کوچه‌تان بروید یا فست فود لاکچری شمال شهر یا حتی کافه‌ای در مرکز شهر. این بمب‌های چربی و کالری همه‌جا را تسخیر کرده‌اند. سریع آماده می‌شوند، تو هم سریع بخور و بروپی کارت تا نوبت نفر بعدی شود. در این هیاهو اما صداهای جدیدی شنیده می‌شود. کسانی که روی میزهای کافه‌شان سفره ایرانی پهن می‌کنند، پلو و خورش می‌چینند و معتقدند خوراک ایرانی تنها کباب کوبیده و جوجه زعفرانی نیست. کسانی که می‌خواهند به سفره ایرانی وفادار بمانند و معتقدند خوان ایرانی با آن ظرفیت تمام نشدنی‌اش می‌تواند جوابگوی نیازهای مختلف باشد و این تنها یکی از جذابیت‌های آشپزی این سرزمین است که فقیر و غنی می‌توانند به فراخور نیاز خود ازین سفره بهره بگیرند. خانه‌هایی قدیمی‌ته یک کوچه بن‌بست که در جست‌وجوی آن کنار هم نشستن‌های طولانی دور سفره‌های عریض و طویل و آن بگو بخندها و تعارفات و بفرماها حالا تبدیل به کافه‌هایی شبیه خانه‌های اجدادی شده‌اند. حیاط‌هایی که از آنها بوی عطر برنج دم کشیده سر ظهر و آتش جا افتاده عصر سرد زمستان می‌آید و عجله‌ای برای پختن و خوردن در کار نیست و به قول حافظ قرار است دمی بیاساییم ز دنیا و شر و شورش. در این زمانه که در یک خلأ و گسست فرهنگی عمیق به سر می‌بریم و معماری افسونگر ایرانی و حیاط‌های پر گل‌مان جایش را به ساختمان‌های بی‌قواره و بی‌هویت داده و کسی

خانه‌هایی قدیمی‌ته یک کوچه بن‌بست که در جست‌وجوی آن کنار هم نشستن‌های طولانی دور سفره‌های عریض و طویل و آن بگو بخندها و تعارفات و بفرماها حالا تبدیل به کافه‌هایی شبیه خانه‌های اجدادی شده‌اند. حیاط‌هایی که از آنها بوی عطر برنج دم کشیده سر ظهر و آتش جا افتاده عصر سرد زمستان می‌آید و عجله‌ای برای پختن و خوردن در کار نیست و به قول حافظ قرار است دمی بیاساییم ز دنیا و شر و شورش.

هم حوصله خواندن شاهنامه و مولوی و حافظ را ندارد و انگار همه چیز تبدیل به مسابقه‌ای برای نمایش در ویتترین صفحات مجازی‌مان شده، عده‌ای در تلاشند تا قدم‌هایی هرچند کوچک برای پاسداشت میراث ارزشمندی که در طول قرن‌های گذشته کامل شده و از مرزها فراتر رفته است بردارند، تا خوراک کم‌نظیر ایرانی هم همچون بسیاری از هنرهای ایرانی در دالان قدرناشناسی و فراموشی نیفتد. هرچند همین حالا هم کم نیستند غذاهایی که سال‌هاست نه در سفره‌هایمان هستند و نه دیگر نامشان را کسی شنیده و به‌کلی از فرهنگ آشپزی‌مان حذف شدند.

گیریم که «کافه» به شکل امروزی‌اش پدیده‌ای غربی و مدرن باشد، بماند که اولین قهوه‌خانه‌ها در خاورمیانه از جمله ایران تأسیس شدند. چه اتفاقی مبارک تر از اینکه خسته از تلخی این روزهای خاکستری وارد کافه‌ای بشویم، یکی از ما قهوه گرمش را سر بکشد و سر حال شود، یکی دیگر جرعه جرعه شربت نسترن بیدمشک بنوشد و سر ذوق بیاید و ساعت‌ها بگذرد و حرف‌هایمان با هم تمام نشود. چه چیز قشنگ‌تر از اینکه چشم‌مان سادگی و در عین حال رنگارنگی سفره ایرانی را ببیند و روحمان از شنیدن تار جلیل‌شهناز و تنبک جهانگیر ملک لبریز شود. چه اشکال دارد جهان کوچک خودمان را بسازیم و برای چند ساعت یادمان برود دنیای بیرون چه وهم انگیز و تب‌آلود شده. شاید ما برای نسل‌های بعد میراث دار خوبی شدیم و آنها نیز یاد گرفته‌اند که چطور با چنگ و دندان از داشته‌هایشان محافظت کنند.

